



ناشر

نشر تاش

نشانی

تهران / خیابان ویلا

کوچه‌ی سلمان پاک /

شماره‌ی ۱۸

تلفن

۸۸۹۴۱۴۹۹

© تمامی حقوق این اثر
محفوظ و متعلق به ناشر است.

www.tashpublishing.com
info@tashpublishing.com

فرزند خوانسار

مروزی بر خاطرات

حاج فضل‌الله جواهری

احمد فرهادی

ahmad.tahadi@gmail.com

تولید هنری و فنی

کارگاه گرافیک صبیح

حسن کریمزاده

انوشه صادقی‌آزاد

لینتوگرافی

نقره‌آبی

چاپ

شاد رنگ

صحافی

ممین

شابک

۹۷۸-۶۰۰-۶۱۱-۱۱۰۰

پ اول / بهار ۱۳۹۲

{ ۱۱۰۰ صفحه }

سرشناسه:	فرهادی، احمد، ۱۳۴۹-
عنوان و نام پدیدآور:	مروری بر خاطرات حاج فضل‌الله جوهری: فرزند خوانسار ح...
مشخصات نشر:	تهران: نشر تاش، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری:	۲۳۲ ص.: مصور (رنگی).
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۹۳۶۵۶-۱-۶
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا
موضوع:	جوهری، فضل‌الله، ۱۳۱۸-
موضوع:	مدیریت صنعتی
موضوع:	موفقیت در کسب و کار
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۲ ق ۴ / ۳۱HD
رده‌بندی دیوبی:	۶۵۸/۵۷۵۲
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۳۳۲۷۵۳۴



فهرست

سخن نخست	۹
دیباچه (در جستجوی سایه)	۱۵
فصل اول (از اعتبار پدر تا اعتماد فرمانده)	۲۵
فصل دوه (در بزرگراه کسب و کار)	۶
فصل سوم (توسعه در مسیر صنعت)	۱۰
فصل چهارم (مدیریت و رهبری)	۱۳۷
فصل پنجم (خوانسار، زادگاه من)	۱۷۳
پیوست ۱ (شرح کامل داستان محتسب تبریزی)	۱۹۳
پیوست ۲ (در کتاب تصویر)	۲۲۳

«فرزند خرسیده!؛ مایی است در مورد مردی که با کردارش نام برگرفته و به ما گفته که خرسیده؟ سخن از مردی است که به ما نشان خواهد داد که چگونه می‌توان به شدت و بشرف رسید؛ مردی که نشان داده که چگونه می‌توان هم فرزند خواندگار بود و هم فرزند ایران، سخن از مردی است که فراز و فرود بسیاری دیده، گام‌های آن چنان بر او سخت گرفته که آب دیده مرهم دردهایش بوده و گاه فرغ سپهرش آن چنان تابیده که چشم بسیاری خیره بر او مانده و جالب این‌که نه آن‌قدر غنی او را از کار واداشت و نه آن فراخی او را آرام و تن‌آسان؛ او امروزه می‌خواهد از همین فراز و فرود به ما بگوید، بی‌هیچ تکلفی همه آن چه شده و دیده است به ما بگوید. • «می‌خواهم راحت و آرام صحبت کنم؛ انگار که دارم برای شما می‌گویم. دلم می‌خواهد آنچه را بگویم که بودم و هستم، آنچه که برایم اتفاق افتاد و بعد خرد خرد آمده‌ام جلو و رسیده‌ام تا الان».

اوایل سال ۸۰ بود به واسطه یکی از آشنایان، جلسه ملاقاتی با شخصی که تنها نامی از او شنیده بودم هماهنگ شد. ساعت ۱۱ صبح در محل دفتر بودیم. هیچ شناختی از او نداشتم. تنها شنیده بودم که اهل

تمیز است. زمانی که مسئول دفتر قرار ملاقات را یادآور شد تا جلوی در به استقبال آمد مردی بود بلند قامت با روحیه‌ای شاد که نشان از نگرش مثبت بالایی داشت.

در یکی از همین جلسات ابتدایی، آن مرد از ظرفیت آدم‌ها سخن به میان آورد، گفت: «هرکسی ظرفیتی دارد و پیمان‌های، باید دانست که پیمان‌ها چقدر است؟» این سخن به مذاقم سخت دلنشین آمد، امروز به فحوای سخن من به رسیدن و همه وقت از خدا خواسته‌ام که اول ظرف دهد، بعد لطف.

در ملاقات دیگری از اتفاق گفت، بدین مضمون که، بدانیم هرآنچه به ما داده‌اند یا می‌دهند به ما نیست و ما واسطه‌ای بیش نیستیم. بار دیگر آن مرد از داشتن بدنتن گفت: «نه به داشتن می‌توان دل بست و نه از نداشتن می‌توان کد بود. این علائم به من نشان می‌داد که نه تنها با یک فرد مجرب و موفق به نام من با درختی پرثمر مواجهم، پس باید از ثمرات این درخت بهره‌ی بیش‌تری برد. پیشنهاد دادم تا بخشی از خاطراتش را برای نشریه‌ای ثبت کنم. با شنیدن تاخیر پذیرفت، چاپ آن گفتگو در نشریه^۱ بازخوردهای فراوانی داشت.

دانستم که نباید به آن مختصر قناعت کردم، عزم کردم تا از دانسته‌های مردی که «جواهری» نام داشت جواهری بی‌نام برای جوانان وطنم. همان کسانی که جواهری نیز به آنان دل بسته است. تنظیم بیش از ده‌ها ساعت مصاحبه و چیدمان آن‌ها با من و شایسته و بایسته کار زمان‌بری بود. این کتاب پس از پیشگفتار و دیباچه، در پنج فصل سامان یافته است.

عناوین این فصول عبارتند از:

• فصل اول با عنوان «از اعتبار پدر تا اعتماد فرمانده» به ریشه و سوابق خانوادگی او راه خواهیم برد و در همین فصل مروری بر دوران سربازی و آنچه که او از این دوره برگرفته می‌پردازیم.

• فصل دوم با عنوان «در بزرگراه کسب و کار» به شرح و بسط فعالیت‌های او در حوزه‌های تجاری و صنعت ساختمان‌سازی خواهیم پرداخت.

• فصل سوم با عنوان «توسعه در مسیر صنعت» به فعالیت‌های صنعتی ایشان می‌پردازیم و به چگونگی تاسیس شرکت‌های وی در عرصه صنایع مفتولی و آلکالوئیدی خواهیم پرداخت.

• فصل چهارم با عنوان «مدیریت و رهبری» به واکاوی پندارهای او در کسب و کار خواهیم پرداخت و تفکرات ایشان در زمینه مدیریت و رهبری سازمان آشنا خواهیم شد.

• فصل پنجم با عنوان «خوانسار زادگاه مرید» و به عنوان فصل آخرین کتاب به اقدامات و خدمات ایشان در شهر و کشور می‌پردازیم.

در پایان شایسته و بایسته است از زحمات تمامی دوستان و آشنایانی که هریک به نوعی مرا در نگارش این کتاب یارمند بودند، تشکر و قدردانی نمایم. در این میان از توصیه‌ها و نکات بسیار سودمند مهندس عباس جواهری، کمک‌های بی‌منت حاج آقا رضایی و کلیه مهندسان و مدیران ستاد و معاونت مجموعه شرکت‌های گروه جواهری آقایان، داریوش لطفی، ناصر میرزا، ولایتی، محمد جواهری، داوود حاج صادقی، حمید عسگری، رضا سالم، حمید نجفداری، ولی‌الله علیزاده، تقی کامران، جواد ناشرالحکام، فضل‌علی طائفی و سرکار خانم داوودی نهایت سپاس را دارم.

این اثر بدون حضور آن رابطه و آشنایی اولیه با جناب جواهری شکل نمی‌گرفت. بدین سبب؛ قدردان سبب‌ساز این آشنایی، جناب آقای مرتضی زهدی استاد و معلم پرتوان و سخت‌کوش هستم.

در مسیر ویرایش و تنظیم این کتاب، از راهنمایی‌ها و سفارشات ارزنده جناب آقای دکتر عبدالرضا رضایی نژاد بهره‌ی فراوان بردم، بازنویسی، تخلیص و ویرایش برخی از فصول توسط ایشان بر ارزش هنری این کتاب افزود و دوستان را بر من واجب کرده؛ نخست سپاس مرخدای را که زمیست آشنایی با مادی نیک نفس برایم فراهم آورد و دو دیگر، سپاس مردکتر رضایی نژاد را که با ملاحظه وافر در این مسیر کمک بسیار نمودند.

پاس داشت همکاشاها و توصیه‌های ارزشمند دکتر بهرام جلواری که در تمامی مراحل تنظیم این کتاب پیگیری‌های وافر داشتند، امری است شایسته و بایسته.

همچنین نکوداشت زحمات جناب آقای دکتر لطف علی بخشی که با صرف وقت ارزشمند خویش کل کتاب را بازخوانی نموده و راهنمایی‌های سودمندی عنایت فرمودند، سپاس و مقروض.

زحمات جناب آقای علی اعظم یارمحمدی، درست و یارمندی که با صبر و شکیبایی بسیار و با دقت تمام، کتاب را بازخوانی نمودند و کمکی سخت در مسیر تسخه‌پردازی و ویرایش نهایی نمودند، بایسته سپاس و تقدیر فراوان است.

و سرانجام آنکه در تنظیم اولیه و پیاده‌سازی ساعت‌ها گفتگو در نوبه خود کار سترگی بود- باید قدردان زحمات آقای علیرضا اشتری و سایر دوستان و همکارانی باشم که در این مسیر رنج فراوان بردند.

احمد فرهادی

درست میانه پاییز ۱۳۹۲ خورشیدی

در مناطق گرم و خشک، مانند ایران، سایه ارزش بسیاری دارد. رهگذران برای درآمان شدن از گلهای تفت و جان‌کاه، هرگاه سایه‌ساری می‌بینند در پناه آن اندکی می‌نشینند و تپش و توان از دست‌رفته خود را باز یابند. بی‌دلیل نیست استفاده انسان از سایه و درختان و هنرکهن ایران زمین.

سایه فقط منوط و محدود به درختان نیست! گاهی انسان‌ها هم سایه‌ساری دارند بسیار گشمن و لایه‌ها، گاهی آب و هوای خوش سایه‌سار انسان‌ها آن قدر وسیع و گسترده است، که رهگذران به حاکم آن راه هم نشان می‌دهند. حال می‌خواهیم از سایه‌سار دو انسان بگیریم دو درِ گران‌مایه؛ یکی مربوط به دیروز و یکی هم امروزین، یکی از لایه‌های ورق‌های کتاب و دیگری از لایه‌های آدم‌های هم‌روزگار ما. آن در لایه‌های ورق‌های کتاب یافت شد و این در لایه‌های آدم‌های هم‌روزگار ما. مقصد چنین است که اگر چه زمین هیچگاه از سایه‌سار انسان‌های بلند قامت تهی نبوده و نخواهد بود.

گوهری در جزیره مثنوی

در گیرودار تکمیل این کتاب، سببی در میان آمد و برآن شدم تا انس

بیشتری با مولود، مولانا بیابم. در بین حکایت‌های این گنجینه، حکایتی از دفترششم مثنوی دلم را ربود و نظرم را جلب کرد و بهانه‌ای پیدا شد برای بازگویی آن و نوشتن این متن، عنوان حکایت چنین است: «داستان آن مرد کی وظیفه داشت از محتسب تبریز و وام‌ها کرده بود برامید آن وظیفه، و او را خبر نه از وفات او، حاصل از هیچ زنده‌ای وام او گزارده نشد، الا از محتسب متوفی گزارده شد. چنانکه گفته‌اند لیس من مات فاستراح یعنی من بمات میت الاحیاء» در عنوان این حکایت مولوی به حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم اشاره دارد که می‌فرماید: «لیس من مات فاستراح» میت میت الاحیاء انما میت من یعیش کثیرا کاسفا باله قلیل البقاء بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۸۵ «مرده واقعی کسی نیست که از دار دنیا رستگاری کرده و در دیار آخرت سکونت گزیده، بلکه مرده کسی است که در دنیا بیکار است، می‌خورد، می‌آشامد، راه می‌رود و حرکت می‌کند ولی از هدایت الهی بهره‌مند نیست و گرفتار فسق و کفر شده است. اینان مرده‌هایی متحرکند زنده‌های دل مرده‌اند، مرده‌های نه در قبرستان، بلکه در متن اجتماع هستند.

از سلوک و رفتار شخصیت محتسب تبریز به دست ذی‌قیمتی بدست آوردیم و عجیب آن را منطبق با روش و متشخص شخصیت‌هایی که نه در دیروز که در امروزمان و در این دنیای پرتلاطم زندگی می‌کند. به راستی با داستان محتسب تبریزی شروع کنیم.

محتسب تبریزی:

در شهر تبریز محتسبی بود به نام بدرالدین عمر که به نیکدلی و گشاده دستی معروف بود. صفت جود و سخا در او به تمامی ظهور داشت چندانکه

حتی حاتم طائی نیز در برابر دریا دلی و جوانمردی او چیزی شمرده نمی آمد. خانه او کعبه آمال بیچارگان و حاجتبان بود. در آن میان درویشی که بارها طعم عطای او را چشیده بود و به امید دهش های بیکران او خود را به وامی بس گران دچار کرده بود و در ادای آن یه غایت در استیصال رسیده بود، راه تبریز را در پیش گرفت تا از این مخمصه جانگاہ برهد. او که ۹ هزار دینار مقروض بود با سختی و مرارت تمام خود را به تبریز رسانید و بی رنگ و بوی خانه محتسب شد، اما هنوز چند قدمی پیش نرفته بود که خبری بس دلیاک شنید. آری خبر درست بود. محتسب مرده بود! فقیر از شنیدن خبری دهائی زد و بی هوش بر زمین افتاد. عابران نیز از نعره عظیم و سقوط ناگهانی بر زمین متوحش شدند و به جنب و جوش در آمدند و دوان دوان رفتند و برگ و برگ آوردند به سر و صورتش زدند تا شاید به هوش آید. آن فقیر به مثل مدد خستین کلامی که بر زبان راند این بود: خداوندا، من بنده ای گنه گارم از کراست تو گسسته و به عطای مخلوق دل بسته ام. گرچه محتسب، سخا مند بود، ولی سخای او در مقابل فضل تو چیزی شمرده ناید.

به هر حال او از امید بستن به مخلوق توفیق نیافت. او گریه و شیونش برای فقدان محتسب زبان زد خاص و عام شد. تا اینکه مردی مددکار قدم پیش نهاد و دور شهر افتاد تا از مردم به خصوص اعیان و شیخ بالغان جمع کند و بدهی فقیر را تسویه نماید. اما کل اعانات مردم از ۱۰ هزار تجاوز نکرد، در حالی که او نه هزار دینار مقروض بود. جوانمرد مددکار از کمک خلق نومید شده بود دست فقیر را گرفت و بر سر مزار محتسب برد. فقیر بر خاک محتسب افتاد و سخت گریست و حال زار خود باز گفت و از روح او همت جست.

وقتی فقیر از سر خاک محتسب برخاست جوانمرد مددکار او را به خانه‌اش مهمان کرد. چون هر دو بختفتند، جوانمرد مددکار محتسب سمیح‌الاخلاق را در خواب دید که به او می‌گوید: ای جوانمرد مددکار من همه سخنان تو و آن فقیر را که بر سر گورم گفت می‌شنیدیم، ولی صبار پاسخ نبودم. اینک بدان که من پیشتر از احوال این فقیر آگاهی داشتم، از این رو چند پاره گوهر گرانبها برای او کنار گذاشته‌ام که نه تنها دین او را با ما می‌بازد، مقداری هم برایش می‌ماند که نیازهای دیگرش را برآورده می‌کند. البته من در دوره زندگانی‌ام سعی داشتم که این‌ها را با دست خود بدو دهم که حل‌سہلتم نداد. اکنون آن گوهرها به نام او در فلان مکان جاسازی شده است. آن فقیر سفارش کن که مبادا در فروش آن گوهرها شتاب ورزد. ضمناً سلام را به میراث دارانم برسان و به آنان گوشزد کن که مبادا از این کار من رنج برده باشند...

جوانمرد مددکار با شوق فراوان از خواب برجهید و خواب دوشین خود را برای فقیر و اصدار باز گفت... بدین ترتیب وام آن فقیر گزاره آمد.

جواهری که من یافتم

حاج فضل‌الله جواهری در سال ۱۳۱۸ در شهر خراسان دیده به جهان گشود و شماره ۳۹۳ بر شناسنامه‌اش نقش بست. پس از ساله بود که شهرش را ترک کرد و به تهران آمد.

پدرش، حاج میرزا حسین هم در روزگار خودش مرد موفق و نامی بود. او فعالیت‌هایش را در چند رشته گسترش داده بود. در آن دوران که هنوز پای صنعت آنچنان به ایران نرسیده بود، به کشاورزی و تجارت دام اشتغال داشت. این دو رشته که از سودآورترین و اشتغال‌زاترین فعالیت‌های

آن روزگار محسوب می‌شدند با تلاش پدرش در آن منطقه به خوبی بسط یافته بود و به همین دلیل، حاج میرزا حسین به عنوان یکی از معتمدین خوانسار شناخته می‌شد.

تصمیم به ترک شهر و طی مسیر زندگی بدون پشتوانه پدر، تصمیم مهمی بود. اگر می‌ماند می‌توانست در لوای پدر معروفش زندگی بی‌دغدغه‌ای را برای خودش فراهم کند، پدر آنقدر داشت که بتواند ده‌ها نفر مثل او را به کار و قسیمی استخدامد اما این برایش کافی نبود، می‌خواست خودش باشد، تصمیم گرفت تا توانایی‌هایش را بدور از کمک پدر بیازماید، در جدال بین بخشش به بخشش و از جانب کوشش را گرفته بود. دلش می‌خواست از مسیر کوشش به بخشش برسد و نه برعکس. تصمیمش را گرفته بود و به تهران آمد. در آن دور پدرش از نظر مالی هیچ نداشت حتی پول بلیط اتوبوس، اما از نظر درخت‌نگیزی و کیش ر قوی برای تغییر، برای شدن؛ او آمده بود تا بشود، جواهری در شهر. در کشورش. کار را از پادویی در بازار شروع کرد آنقدر دوید تا محل اعتماد شد و اعتبار یافت، نه اینکه به او بدهند یه دست آورد. روزگار چنان چمانه‌اش در عصا راه‌اش قوام یافت. صفت‌های بارزی را در خود پروراند، خوب دهن، خوب اندیشیدن و خوب گفتن. کار کرد و کار و کار.

وقتی با تلاش و کوشش به ثروت رسید، از آزمون سخت آن راحی عبور کرد. آزمون ثروت چنین بود؛ او گمان نبرد که آنچه به او داده‌اند برآسترش بود اوست. مغرور نشد درست مثل درخت میوه، زمانی که پربار ترشد سرخ‌شد تا دیگران از ثمرش بهره ببرند. ثروت، شهرت هم می‌آورد از ضامنه‌اش است. گریزی نیست وقتی ثروت مند شدی مشهور هم می‌شوی. او از این آزمون هم گذشت. دیو شهرت او را برنگرفت. در اوج شهرت خودش بود، خود واقعی‌اش.

او با هویت انسان‌ها کار داشت نه با عناوینشان و در مورد خودش هم چنین است. او با خود واقعی‌اش همنشین است نه با القابش.

در هم نشینی ثروت و شهرت دیوپلید دیگری به نام قدرت سربرمی‌آورد. تورا قادر می‌کند هر چه که می‌خواهی فراهم آوری، سخت است عبور از گذشته قدرت، اما اواز اینجا هم درگذشت. مدهوش قدرت نشد دانست که توانایی انسان‌ها اعتباری است، به خوبی فهمید که اگر میلیاردها میلیارد را به دست بیاورد باز قدرت نداری که پلک‌ات را با آن حرکت دهی.

گوشه‌ها و در مقوله کسب و کار از مدیریت به معنای استفاده از تکنیک‌ها و فرایندها، کارایی، مؤثر و کارآمد منابع مادی و انسانی در برنامه‌ریزی، سازماندهی، بسیج منابع و امکانات، هدایت و کنترل برای دستیابی به اهداف سازمانی، برتر و رهبری سازمان رسید. رهبری سازمان یعنی هنر نفوذ بر جان زیردستان و حصول کت‌ها به صورت دا و طلبانه و از روی رغبت فعالیت‌های از پیش تعیین شده‌ای را در چارچوب اهداف معینی انجام دهند یعنی ایجاد انگیزه کافی در کارکنان برای رسیدن به اهداف، رهبری سازمان یعنی اینکه بتوانی همه اجزای سازمان به ویژه کارکنان را به عنوان موتور محرک سازمان مطرح نمایی.

کم نیستند کسانی که امروزه معتقدند بیشتر بر علم مدیریت بر دوش تجربه بوده است و بی اغراق نیست اگر بگویم بیش از تجربه بسیاری در ذهن خود پرورش داده و در سازمان‌های خود به کار بسته کرده‌اند. مثلاً در مدیریت منابع انسانی سیستم پاداش را به سهولت‌های بهره‌وری وصل کرده‌اند. آنچنان فضا را برای مدیریت مشارکتی باز نموده که همه می‌توانند برای افزایش تولید و افزایش اثربخشی و بهره‌وری و یا کاهش هزینه‌ها ایده بدهند و ایده‌های خود را بیازمایند.

به علت پشتیبانی و حمایت از مهندسان در مجموعه شرکت‌های تولیدی‌اش، امروزه آنان چنان دلیر و توانمند هستند که می‌توانند هر خط تولیدی را راه‌اندازی کنند. به همین دلیل در فضای کسب و کار این روزها که عمدتاً شرکت‌ها با مسائل و گرفتاری‌های زیادی دست و پنجه نرم می‌کنند، شرکت‌های تولیدی ایشان توانسته‌اند نه تنها راه بپیمایند که رشد لازم را هم داشته باشند.

همیشه بعضی داشته در هر کاری که وارد می‌شود اولین باشد، اولین کارخانه بیدوار در ایران، اولین تولیدکننده فیبرتن در ایران، اولین تولیدکننده پی‌سی‌وایر در ایران و... اما سربلایی‌ها، حتی از کنار اتفاقات روزمره زندگی به راحتی گذر نمی‌کند، یک مسئولیت سنگین، یک خطر همه و همه برایش جذاب و آموزنده‌اند. به هر ماموریتی که می‌روند بجای اینکه خیره به دستاوردهای دیگران بنگرد، سعی کرده تا به دقت "نگرانداری" کند آنچه که امروزه بدان بهینه‌کاوی یا طراز یابی می‌گویند در ایشان دقیقاً سنجیده‌ایافته، می‌رود، می‌بیند و می‌آورد. هم ماشین‌آلات را و هم شیوه و منش‌های تجربه شده را.

او همواره به بهبود مستمر می‌اندیشد و سعی می‌کند به مسئولیت‌هایش در قبال جامعه پاسخ دهد. در هر حوزه‌ای از مشاوران به او می‌برد و کوشش دارد تا افراد قوی و مجرب را در سیستم خود وارد کند او به سرعت دریافته که با اتکا به افراد قوی است که می‌توان راهی گشود و کاری کرد کارآمد.

به کارکنانش اعتماد می‌کند، به مدیرانش اختیار تام می‌دهد و راحت می‌دهد تا آدم‌ها سعی و خطا کنند و سپس آن اعتماد را می‌سنجد و اگر به می‌گیرد. اگر پاسخ مثبت بود به حد توانایی‌اش او را نیرومند می‌کند.

رقیب برایش نه یک مانع، که یک عامل است، عامل رشد و ترقی. با اینکه چند هزار نفر نیرو در مجموعه‌هایش کار می‌کنند، با اینکه مدیران و

پیمانکاران متعدد دارد، با اینکه تامین و تدارک این میزان شرکت و کارخانه کار خردی نیست، اما آرام است. هم خودش هم تلفنش، هر شب ساعت ۶ عصر تلفن همراهش را به راحتی و بی هیچ دغدغه‌ای خاموش می‌کند و با آرامشی کامل ساعت ۹ شب می‌خوابد. بدور از فکرچک‌هایش. او اصلاً چک مدت‌دار به کسی نمی‌دهد. اگر آن روز در حسابش موجودی بود که چک را می‌دهد و اگر نبود محال است چک فردا را دست کسی دهد. برای خود تعهد ایجاد کند.

صبح زود از کارکنانش در محل کارش وارد می‌شود. روزنامه‌های روز را مرور می‌کند به دیگران چه می‌کنند و ما باید چه کنیم؟ به مدیریت انعطاف‌پذیری می‌انجامد. باید واحدها طوری کار کنند که بتوانند هر نوع نیاز مشتریان را پاسخگو باشند. نگاه او به کارها و برنامه‌هایش، کوتاه مدت نیست. می‌گوید: «ما کار داریم طوری باشد که نه فقط امروز که تا برای ۵۰۰ سال دیگر هم مردم به ما نگاه کنند از قبل آنها سود ببرند».

فرزند خوانسار سال‌ها پیش با دستار خالی از شهرش کوچ کرده و حال پس از سال‌ها تلاش بی‌وقفه دوباره به شهرش برگشته اما این بار با انگیزه بالا و با توان مضاعف برای ساختن و آبادانی شهرش، آمده تا به عنوان نماد یک سرمایه‌گذار موفق، مسیری را به همگامان نشان دهد؛ توجه به دیگران وقتی که در فرازی و سرمایه‌گذاری در جایی که منافع ملی و اجتماعی و از آن سرمایه برگرفته‌ای، دو کاری که در این روزگار اندکی کمالات پیدا کرده است. حال می‌خواهیم بدانیم که او چگونه فردی شد، پربار و سودمند؟ می‌خواهیم بکاویم که چطور می‌شود آفتابی شد عالم تاب، می‌خواهیم روش و منش شدن را دریابیم، بدانیم که چه کرد؟ و چه شد؟ که شد «جواهری در ایران».